هو العلیم

اجتناب از پرداختن به امور دنیا

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

انسان نباید با عناوین و ادعاهای اعتباری، بار مسئولیت خود را سنگین کند

مرحوم آقا [علامه طهرانی] در این مسئله خیلی دقّت داشتند که: «بار برخودتان زیاد نکنید!» داشتیم در راه می‌آمدیم، ایشان فرمودند که ما خوابی دیدیم که به بعضی‌ها گفتیم: «چرا گذاشتید به شما امام بگویند؟!»

گفتم: «آقا در خواب هم اینها را رها نمی‌کنید؟! بابا بگذارید دیگر آنجا خوش باشند؛ به همان عناوینی که برایشان گذاشته‌اند و خوش هستند!»

عنوان «امام» اختصاص به دوازده معصوم علیهم‌السلام دارد

ایشان در خواب گفته‌اند: «امام اختصاص به دوازده معصوم دارد.»

بعد من گفتم: «ظاهراً بقیّه هم از مقام امامت بدشان نمی‌آید!»

چرا آدم باید دائماً بار بر خودش زیاد کند؟! مگر ما بدون این امامت و نبوت و رسالت، زندگی نمی‌کنیم؟! ما هم داریم زندگی می‌کنیم؛ نه امام شدیم، نه پیغمبر, نه چهارده معصوم, نه نبی؛ داریم زندگی‌مان را می‌کنیم و بس. آدم رند و زرنگ آدمی است که بار بر خودش اضافه نکند؛ تا می‌تواند بار کم کند.

بعد صحبت ادامه پیدا کرد، گفتم: «بعد از زمان مرحوم آقا [علامه طهرانی] بعضی‌ها آمدند هِی بار بر خودشان اضافه کردند!» هِی اثبات: «آقا من این هستم!»، «آقا راجع به من مکاشفه شده!»، «آقا این‌طور شده!» هِی «من اینم!»، «من اینم!»، «راجع به من این‌طور گفته‌اند!»، «راجع به من مکاشفه شده!»، «تایید شده!» و چیزهایی که خب بالاخره دیگر آن زمان‌ها گذشت. به من نامه فرستادند؛ یعنی به منی که فرزند دوّم آقا هستم که: «باید از من اطاعتِ مطلق کنید! واِلّا چه و چه و چه [خواهد شد]!» این اطاعت مطلق کاملاً در ذهن ما هست. خب این حرف‌ها که در کتِ ما نمی‌رفت؛ [یعنی این] «اطاعت کنید!» چه رسد به «اطلاق آن!» [یعنی] اطاعت لانتهایی، لاحدّی! مطلق یعنی لاحدّ دیگر؛ حدّ ندارد.

مسئولیت ادعاهای بی‌اساس دربارهٔ ولایت و مقام معنوی، گریبان انسان را خواهد گرفت

خب حالا باید راجع به حرف‌هایی که زدید، جواب پس بدهید! هم حرف‌هایی که به‌واسطهٔ آن، عده‌ای را فریب دادید و اغوا کردید؛ باید جواب آنها را پس بدهید و هم [جواب] حرف‌هایی را که برای مقابله با حرف حقّ زدید؛ چون بالأخره یک طرف حقّ می‌گوید دیگر. می‌گوید: «آقا اگر نیستی بساطت را جمع کن! چه خبر است؟! جمع کن این کاسه و کوزه‌ها را!» خب طرف که آرام نمی‌نشیند؛ شروع می‌کند به زدن؛ [می‌گوید:] «سلام ندهید! از جلسه بیرون کنید! ارتباط نداشته باشید!» و چیزهایی که همه دیدند و شنیدند و با تمام وجودشان لمس کردند. حالا گرچه انکار می‌کنند، [ولی] نامه‌هایشان هست!

حالا جالب این است که برای بنده نامه می‌دهند [و] همه چیز را انکار [می‌کنند! می‌گویند:] «ما کِی گفتیم؟!» پس این بساط برای چیست؟! این دروغ‌ها چیست؟! چرا انسان دروغ بگوید؟! چرا خلاف کند؟! و بعد [انکار کند]؟!

فرعونیت، نتیجهٔ تدریجی خودبزرگ‌بینی و پیروی از نفس است

گفتم: «علّت اینکه الآن شما دارید انکار می‌کنید، به‌خاطر این است که من جلوی‌تان ایستادم و اِلّا

تا حالا ادعای ربوبیّت می‌کردید!» آنکه در بعد از زمان مرحوم آقا [علامه طهرانی]، ادعای ولایت کند، اگر جلوی او را نگیرند ادعای ربوبیّت هم می‌کند دیگر! حرف‌هایی که می‌زد هنوز در گوش ما هست. این نفس حدّ یَقِفی ندارد!

شما خیال می‌کنید فرعون همین‌طوری یک‌دفعه بلند شد و گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ ٱلأَعلَىٰ﴾؟![1] نه!

آهسته‌آهسته قضایا و مسائل در ذهنش هِی پیدا شد، پیدا شد تا به جایی رسید که گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ ٱلأَعلَىٰ﴾!

خودش که می‌دانست ﴿رَبُّكُمُ ٱلأَعلَىٰ﴾ نیست، ولی در نفسش، خود را بر همه غالب می‌دید و هیچ‌کس را از فرمان نفس، استثنا نمی‌کرد! آدم آهسته‌آهسته فرعون می‌شود؛ آهسته‌آهسته [این اتفاق می‌افتد]؛ آن روز اوّل نمی‌شود. این دست‌بوسیدن‌ها و این بلند شدن‌ها، این حضرت آقا، حضرت آقا [گفتن‌ها]، هِی می‌آید روی دوش آدم بار می‌گذارد! هِی روی دوش آدم می‌گذارد! کم‌کم کم‌کم حال انسان را به یک تحوّل جوهری [می‌کشاند]؛ نه عَرَضی و کمی و کیفی؛ به یک تحول جوهری؛ چون نفس مجرّد است دیگر. همان‌طوری که خود علم و مُدرکاتش از مقولهٔ جوهر هستند، خلاف آن علم که عبارت از توهمات و تخیّلات هستند، هم از مقولهٔ جوهر هستند و همان‌طوری‌که علم و حقیقت علم، نورانیّت است و با آن حقیقت جوهری خودش نفس را هم به همان حقیقت جوهری نورانی برمی‌گرداند، همین‌طور توهمات و تخیّلات شیطانی، با آن تغییر جوهری، نفس را چه کار می‌کند؟ برمی‌گرداند! دیگر تفکرات همه یک‌جور می‌شوند! قضاوت‌ها همه یک قسم می‌شوند!

وظیفهٔ عالم، بیان معارف و مبانی است نه اثبات مقام و منزلت برای خود

خب گذشت؛ سال‌ها گذشت؛ الآن اما من چه کرده‌ام؟ ما نه ادعایی کرده‌ایم، نه چیزی و نه مسئله‌ای! فقط به رفقا گفتیم: «هر کسی می‌خواهد مطالبی [را] که از مرحوم آقا [علامه طهرانی هست] بشنود، من در خدمتش حاضر هستم!» و هیچ‌کس هم به‌اندازهٔ من، از این مطالب اطّلاع ندارد! الآن هم همین را می‌گویم و صحبتم با آن‌موقع هیچ فرقی نکرده است! اما اینکه بنده بالا هستم و پایین هستم و یا وسط هستم و یا فلان هستم، کسی باید اطاعت کند و دستور بگیرد و استاد بشود و این حرف‌ها، چیزی از این مطالب [در اینجا نیست]!

لذا الآن در وجدان خودم راحت هستم. هر کسی در من غلوّ کرده و می‌کند، خودش می‌داند؛ ارتباطی به من ندارد! و هر کسی تفریط کرده است، خودش می‌داند؛ ارتباطی به من ندارد!

اما سایرین چطور؟! با نوشتن نامه وحرف و اینها مگر می‌شود انسان لکهٔ ننگی را که بر این مکتب به‌وجود آمده ـ لکه ننگ که نیست و فقط ظاهر این مسئله است ـ مگر می‌شود آن لکه را پاک کرد؟! مگر با انکار می‌شود پاک کرد؟! شما هی بیا بگو: «آقا، خورشید نیست!» خب خورشید سر جایش هست دیگر! خب حالا تو دستت را روی چشمت بگیر تا نبینی! خورشید سر جایش هست؛ مگر می‌شود از بین برد؟! چرا انسان این کار را بکند؟!

[الآن دارند می‌گویند:] «حالا دیگر گذشته! ما کِی گفتیم! ما گفتیم فقط رفیق هستیم! و اَی بر هرچه دروغگو است فلان!»

چرا؟! مگر زندگی آدم بدون این عناوین نمی‌گذرد؟! چرا آدم بار خودش را زیاد کند؟! مگر کار آدم حتماً باید با این عناوین باشد؟!

یادتان می‌آید دیگر؟! چه اصراری! باور کنید آن‌قدر برای اثبات ولایت بعضی‌ها از آسمان و ریسمان به هم بافتند، [که] شاید برای خلافت ابی‌بکر این‌قدر نکردند! برای خلافت ابی‌بکر این‌قدر آسمان و ریسمان به هم نبافتند! چه وضعی [راه انداخته بودند]!

---

[1] النازعات، آیهٔ ۲۴

خب ما درمقابل همهٔ اینها ایستادیم. هنوز هم هستیم؛ تفاوتی نمی‌کند. حالا دست تسلیم بالا [می‌کنید]؟! [می‌گویند:] «ما کِی گفتیم؟ ما کِی کردیم؟» نامه به من دادید عزیز من! چه برسد به بقیّه [مسائل]!

اینجاست که آدم باید خیلی زرنگ باشد. مرحوم آقا [علامه طهرانی] این‌طور بودند؛ خیلی زرنگ بودند؛ خیلی رند بودند؛ نمی‌گذاشتند بار روی دوششان بیاید، مگر اینکه خب تکلیف و مسئولیّت بود؛ [که] خب آن، جای خود دارد؛ اما بار نمی‌گذاشتند روی دوششان بیاید.

تشریفات و ظاهرسازی‌های افراطی، از آثار غلبه ظلمت بر نفوس است

شما در همین قضیّه سال گذشته [که] خب یک سال [از آن] گذشت، دیدید دیگر چه خبر بود! رفقایی که مشهد مشرف شدند [و] برای مراسم تدفین و تکفین والده رفتند و مطالب و برخوردهایی را که مشاهده کردند، همه چیز عیان بود؛ دکور! هیئت! فیلم! فیلم! هنوز من وارد نشده بودم، طرف یک دوربین این‌قدری گذاشته روی شانه‌اش! آمده از پشت‌سر دارد [فیلم برداری می‌کند]! نمی‌دانم شنیدید یا نه؟ گفتم: «این بازی‌ها را کنار بگذار آقا! این بازی‌ها را کنار بگذار!» اگر کنار نمی‌گذاشت، دیگر لگد زده بودم دوربین و خودش دو متر آن‌طرف می‌رفتند! فوراً جمعش کردند. من را می‌شناسند. خلاصه این حرف‌ها در کتمان نمی‌رود. یک نفر به آن شخص گفت: «بیا بیا که کار خراب است!» می‌خواستم به آن بقیّه بگویم که ببینید چه وضعی [هست]! بابات هم اگر بود، این‌طوری بود؟! عمداً این‌کار را کردم که بگویم: «اگر پدرت هم زنده بود، این‌طوری از پشت کله‌اش یک دوربین آویزان [می‌کردند] و می‌چرخاندند؟!» نمی‌دانم نیم متری بود چقدری بود. اصلاً فیلم! فیلم بود دیگر! از اوّل تا آخر! ظلمت، تاریکی!

این رفقای ما آمدند، گفتند: «آقا! مجبوری است ما بیاییم اینجا؟! ما داریم می‌میریم!»

گفتم: «نه، یک دفعه آمدید کافی است؛ می‌توانید بروید.» توجه می‌کنید؟ اصلاً آنجا دکتر سه‌تا قرص زیر زبانی به من داد! اصلاً نمی‌دانم این چه بود؟ اصلاً بعد دکتر گفتند: «آقا بیش از این [اینجا] باشید، برای شما خطر است!» اصلاً خودم می‌دیدم خیلی ملتهب هستم! بعضی‌ها متوجه شده بودند. یک ربع، بیست دقیقه بودم و بعد دیگر خداحافظی کردیم، آمدم داخل خانه، دیدم هیچ چیزی نیست؛ هیچ مشکلی نیست. آمدیم داخل خانه خوب شدم. اینها همه آثار ظلمت است!

ممکن است انسان نام خدا و امام زمان علیه‌السلام را بر زبان آورد، اما دلش از یاد خدا خالی باشد

واقعاً وقتی شیطان بر نفوس افراد غلبه کند، ﴿ٱستَحوَذَ عَلَيهِمُ ٱلشَّيطَٰنُ فَأَنسَىٰهُم ذِكرَ ٱللَّهِ﴾[1]! این ﴿فَأَنسَىٰهُم ذِكرَ ٱللَّهِ﴾، عجیب است! یعنی یاد خدا می‌کنند، ولی این یاد خدا شیطان است!

[آن شخص] منبری همانجا همان موقع می‌گفت: «ای امام زمان! تو کجا نیستی؟!» با صدای بلند گفتم: «داخل قلب تو نیست!» دو سه نفری [که] این‌طرف و آن‌طرف بودند، شنیدند. گفتم: «در همان قلب تو نیست!» همه‌جا هست، غیر از آنجا! اصلاً از حرف‌هایش ظلمت می‌بارید! از حرف‌هایش کدورت می‌بارید! دارد اسم امام زمان را می‌گوید، ولی از این دهان کدورت بیرون می‌آید! توجه می‌کنید؟! کدورت می‌آید! این قضیّه چیست؟!

تندی گوینده، مجوز کنار گذاشتن سخن حق او نیست

این [شخص] همان کسی است که گفت: «حقّ با فلانی است، ولی فلانی تند است!» این همان است. خیلی خب ما تند هستیم؛ اصلاً بنده فلفل هستم! خوب است؟! شما از فلفل تندتر چه سراغ دارید؟!

---

[1] المجادلة، آیهٔ ۱۹

در دنیا ماده‌ای از فلفل اسیدی‌تر که نمی‌توانید ببینید. خب بنده اصلاً فلفل هستم و تند هم هستم! حرف من حقّ است یا نه؟! اگر حقّ است، چرا نپذیرفتی؟! حُقه‌باز! چرا نپذیرفتی؟! نه تو، خیلی‌ها گفتند فلانی حقّ می‌گوید!

یکی گفت: «فلانی حقّ می‌گوید، ولی چه کار کنیم مواجبمان قطع می‌شود و از دکان بیرونمان می‌کنند!» بیرونت می‌کنند، بیا من به تو اطاق می‌دهم! شماها پیش پدر من بودید؟! این بود نتیجه‌اش؟! [می‌گوید:] «اگر من بخواهم از فلانی دفاع کنم، من را از حجره‌ام بیرون می‌کنند!» اِ! پیرمرد، مگر چقدر می‌خواهی عمر کنی؟!

یکی گفت: «فلانی حقّ می‌گوید، ولی تند می‌گوید!»

همین منبری گفته بود: «فلانی حقّ می‌گوید» ولی وقتی که مچ او را گرفتند، گفت: «من کِی گفتم؟!» لذا چه می‌شود؟ نفس ظلمانی می‌شود! ***اسفار*** می‌خوانی، ظلمت است! ***شرح لمعه*** می‌خوانی ـ ***شرح لمعه*** کتاب فقه اهل‌بیت است ـ برای تو ظلمت می‌شود! واقعاً عجیب است!

آیات قرآن برای نفس آلوده، به جای هدایت، وسیله گمراهی می‌شود

﴿وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارا﴾[1] این چیست؟ این آیه قرآن است دیگر! همین آیه قرآن ـ خب ما هم داریم می‌بینیم ـ در دل آن خوارج چه می‌شود؟! آیات شیطان می‌شود! همین آیه قرآن هست ها! ﴿بِسمِ ٱللَهِ ٱلرَّحمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * الم﴾[2] همین آیهٔ قرآن (همین آیه‌ای که الآن دارد می‌خواند)، می‌شود «بسم الشیطان الرجیم!»؛ یعنی همان آیه! در لفظ همان است، اما در معنا با یک چرخش، این آیه برمی‌گردد! در اینجا که می‌گوید...، شیطان است! صبح که بلند می‌شود یک حزب قرآن خوانده است، ولی کدورتش از دیروز بیشتر شده است. این عجیب است! یک حزب قرآن خوانده، یک جزء قرآن خوانده، اما این عملی را که دیروز انجام نمی‌داد، امروز انجام می‌دهد! با همین یک جزء قرآن [خواندن]! این خطر است! متوجه هستید؟! خطر اینجاست که این ظاهر می‌آید برای انسان تبدیل به حقّ می‌شود؛ یعنی ظاهربینی دیگر! لذا در تصوراتش همهٔ چیزها پیدا می‌شود؛ کسی را که می‌رود تأیید می‌کند، کسی [است] که از قماش خودش است. مگر نکردند؟! دیدید دیگر؛ این را که همه دیدید. چه کسی را تأیید کردند؟! همین کسی را که همه از او برگشتند. کسی را که همه گفتند به او رأی بدهید، حالا همه از او برگشته‌اند! همان موقع ما می‌دانستیم این همان است. گفتم حالا صبر کنید، خواهید دید!

نگفتم؟! چهار سال پیش نگفتم خواهید دید؟! حالا همه از او برگشته‌اند! بنده آن موقع شاهد بودم؛ آقا چه سر و دستی می‌شکستند! چه تبلیغی! چه بیا و برویی! چه چیزهایی! پشت سرش در فلان سخنرانی بیایند بایستند! عکسش هست دیگر. خب چه بود؟! هان! این همان کسی بود که آن موقع رفت و آن کارها را کرد، نه الآن! از همان موقع.

گرایش انسان‌ها به یکدیگر، بر اساس همسنخی روحی و باطنی شکل می‌گیرد

[این به خاطر] چیست؟ چون نفس، نفس آلوده‌ای است! آن همرنگیِ با او را در این افق و در این ظرف مشاهده می‌کند؛ چون بالأخره این‌هم برای خودش یک چیزهایی دارد. این‌هم برای خودش یک بهانه‌هایی دارد. این‌هم نماز می‌خواند. این‌هم می‌گوید: «ما قرآن می‌خوانیم، ذکر می‌گوییم، نماز می‌خوانیم، شراب که نمی‌خوریم! از دیوار مردم که بالا نمی‌رویم! پس کارمان تمام است!» اما در همین راستا چطور همین کسی که تا دیروز انسان نسبت به او نفور داشت، امروز می‌بینیم آن نفور

---

[1] الإسراء، آیهٔ ۸۲

[2] البقرة، آیهٔ ۱

دیگر نیست؟! درحالی‌که این همان است! این که نرفته توبه کند! همان کارها را می‌کند! شاید بدترش را هم بکند! چرا این [شخص] تا دیروز نفور داشت، ولی امروز تمایل و رغبت دارد؟! این چیز عجیبی است! خیلی عجیب است! این علتش چیست؟ این چه علتّی دارد؟ علّتش این است که در اینجا همسنخی و تسانخ پیدا شده است؛ توافق پیدا شده است؛ توافق بین القلوب، توافق بین الافق، توافق و اقتران بین الظروف؛ و ظروف مرتبطه می‌آید[1].

تغییر محبت و نفرت انسان نسبت به افراد، نشانهٔ تغییر در باطن خود اوست

اینجاست که می‌گویند: «الأرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ.»[2] این روایت اینجا به‌درد می‌خورد: «الأرواحُ جنودٌ مُجنَّدة» یعنی همین الآن، نه اینکه سابق؛ یعنی در همین الان، در همین وضعیت شما به یک نفر رغبت دارید درحالی‌که دیروز نفرت داشتید! او که تغییر نکرده است؛ شما باید ببینید چه تغییری در وجودتان پیدا شده است! به‌واسطهٔ این تغییر، آن نفرت تبدیل به رغبت شده است؛ و آن ابتعاد، تبدیل به اقتراب شده است. لذا وقتی که یک شخص صالح بیاید، اصلاً نسبت به آن شخص صالح موضع گرفته می‌شود.

انسان می‌بیند نسبت به آن شخص فاسد و مفسد تمایل دارد و شروع می‌کند به تبلیغ کردن از او. همین آقا وقتی که در همان موقع، برای ریاست و فلان مناظره می‌کرد، من می‌دیدم از این دهانش آتش و کدورت بیرون می‌آید. اصلاً منقلب می‌شدم؛ اصلاً یک طوری می‌شدم. یک ربع [تحمل] کردم، دیگر اصلاً نتوانستم، گفتم: «برو بابا! همهٔ این‌ها سر و ته یک کرباسند؛ برویم دنبال کارمان!»

گفتم حالا تماشا کنیم ببینیم بلاخره تفننشان [چطور است]. [بعد گفتم:] «تفننش را هم نخواستیم» و تا آخر نماندم؛ این‌قدر مکدّر شدم! اصلاً [وقتی] حرف می‌زد، لجن از دهان می‌پراکند! خب چه کسی اینها را می‌فهمد؟ ما که علم غیب نداریم. همین‌طوری حالمان، وضعمان، همین طوری خوشمان نیامد. اما بعد چه شد؟! وقتی که مسائلی جلو آمد، [گفتند:] «ای دادِ بیداد! عجب اشتباهی کردیم!» این آقا از داخل قم در می‌آید و می‌گوید: «ما که علم غیب نداشتیم!» نگفتند؟! عزیز من! مگر دنیا براساس علم غیب انتخابات می‌کند که حالا شما علم غیب نداشتید؟! خب حالا [که] فهمیدید که علم غیب ندارید و اشتباه کرده‌اید، پس دیگر ول کنید! هان! اقرار کردید دیگر! اقرار کردید که ما علم غیب نداریم! پس چرا ول نمی‌کنید؟! ول کنید مردم هرکاری می‌خواهند بکنند، بروند بکنند دیگر!

یکی گفت: «ما که علم غیب نداشتیم!» یکی گفت: «نمی‌دانم چه و چه شده!» یکی گفت: «از خط فلان است!» یکی گفت: «نمی‌دانم از نقطه فلان است!» هر کسی برای تبرئه خودش آمد یک چیزی گفت!

تلمیذ: گفته‌اند: «وظیفهٔ ما بود!»

استاد: وظیفهٔ ما بود! در همان زمان که وظیفه‌تان بود، همان زمان مقدمات این موقع چیده شد! همان موقع رفتند و اسناد را برداشتند! همان زمانی که وظیفه‌تان بود، نه الآن! آخر می‌گویند که: «آن‌موقع خوب بودند، الآن چه [شده]!» کجا؟ همان موقع! چه کسی دوازده روز به خانه رفت و قهر کرد؟! آن‌موقع یا این موقع؟! خودشان هم نمی‌فهمند که چه می‌گویند! [همین‌طور می‌خواهند] یک چیزی بگویند و یک حرفی از دهانشان در بیاید؛ حالا هرچه باشد! درست شد؟!

چند شب پیش گفتم: «آدم زرنگ آن کسی است که ببیند مبنا چیست! بزرگان [چه گفته‌اند!] خودش را گول نزند!»

---

[1] جهت اطّلاع بر بحث ظروف مرتبطه رجوع شود به کتاب آیین رستگاری ص ۱۴۱ و نور ملکوت قرآن ج ۲ ص ۲۵۶.

[2] بحارلانوار ج ۲ ص ۲۶۵و معاد شناسی ج ۴ص ۱۵۴ و مطلع انوار ج ۴ ص ۳۵۳.

چشم‌پوشی از یک انحراف، زمینه‌ساز انحراف‌های بزرگ‌تر خواهد شد

وقتی که بندهٔ طهرانی با همین دوتا چشمم از تو دروغ دیدم، دیگر کار تمام است! خود بنده و همه [دیدیم دیگر]! درست شد؟! یک آدمی... دیگر چه عرض کنم؛ با چند نقطه!

ختم قلب، نتیجهٔ تدریجی اغماض و بی‌اعتنایی به حق است

همین مکتب را انجام نمی‌دهند! [وقتی] انجام نمی‌دهی، همین نفس تو برای انحراف بعدی تبدّل جوهری پیدا می‌کند. الآن هنوز برای آن انحراف بعدی آمادگی ندارد. آن استعداد به معنای تعیّن را که خب همه دارند، اما آن استعداد فعلی و خارجی که خودش «نوعٌ من الفعلیة» است، در فعلیة بعد الفعلیة پیدا می‌شود. اینجا [وقتی] شما اغماض کردید، این یك فعلیّت برای آن انحراف بعدی تو حاصل کرد؛ آن هم برای انحراف بعدی تا وقتی به جایی می‌رسد که به این قلب مهر می‌خورد. وقتی مهر خورد ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِم وَعَلَىٰ سَمعِهِم﴾[1] ختم اینجا می‌شود! یعنی اینجا [اشاره به قلب]. خیال نکنید که ختم برای مشرکین است؛ ختم برای بنده و شماست. مشرکین بیچاره فقط یك خدا را انکار کرده‌اند، ما تمام وجودمان دارد حقّ و حقیقت [را] انکار می‌کند. این ختم از روز اوّل زده نشده؛ این قضیّه از روی چشم‌پوشی‌ها و اغماض‌ها پیدا شد تا اینکه انسان به این [ختم] برسد.

کتاب‌های دینی برای نفس پاک، نور و برای نفس آلوده، ظلمت خواهند بود

این را باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. خیلی باید حواسمان را جمع کنیم. اگر حواسمان را جمع کردیم، آن‌وقت این درس‌ها و این بحث‌ها و این کلمات ائمّه و این روایات، نور می‌شود. اگر حواسمان را جمع نکردیم - آن اصلی را [که] داشتیم - همین ***وسائل الشیعه*** می‌شود چه؟ می‌شود ظلمت! همین ***وسائل*** ها!

دانش دینی، بدون عمل و تهذیب، ضامن عاقبت‌به‌خیری انسان نیست

اینهایی که در شرایط بسیار بسیار ناگوار از این دنیا رفتند و مطالبی هم راجع به آنها می‌گویند، [به‌همین مسائل توجه نکرده‌بودند]. یک کسی بود خودش به واسطه برای بنده نقل کرد (با یک واسطه که شنیده بود)، می‌گفت: «درحال احتضار یکی از علماء بزرگ نجف [کنارش] بودم؛ وقتی دیدم خیلی مضطرب است، قرآن [را به او] دادم؛ قرآن را پرت کرد به دیوار!» مگر این [شخص]، همین ***وسائل‌الشیعه*** را نخوانده است؟! مگر همین روایت را نخوانده است؟! چرا این‌طوری می‌شود؟! راجع به بعضی دیگر هم خیلی چیزها شنیده‌ایم که حالا نمی‌شود گفت. خب این که همین وسائل‌الشیعه را خوانده! همین احادیث را خوانده! چرا این‌طوری شد؟! چرا باید به اینجا برسد؟!

مرحوم نائینی، استاد مرحوم آقای خویی و همین‌طور حاج شیخ محمدعلی‌کاظمی بوده است. آشیخ محمدعلی کاظمی برمی‌دارد تقریرات مرحوم نائینی را چه کار می‌کند؟ می‌نویسد. آقای خویی بندهٔ خدا هم یک تقریرات می‌نویسد. [آشیخ محمدعلی به آقای مرحوم نائینی] می‌گوید: «چرا با وجود تقریرات من، شما تقریرات آقای خویی را امضا کردید و [بر آن] تقریظ نوشتید؟!» با استادش قهر می‌کند و به کوفه می‌رود و دیگر در درس آقای نائینی شرکت نمی‌کند. در نجف مرسوم بود و اینجا هم مرسوم است

---

[1] البقرة، آیهٔ ۷

که [هم] استاد درس می‌گوید، هم شاگرد درس می‌گوید؛ هر دو با همدیگر در درس‌ها و بحث‌ها شرکت می‌کردند. مدت‌ها در کوفه می‌مانَد تا اینکه مرحوم نائینی فوت می‌کند و از دنیا می‌رود. بعد به نجف می‌آید، درس شروع می‌کند. شش ماه هم بیشتر درس او دوام نمی‌آورد؛ بعد هم می‌میرد.[1]

بی‌احترامی و رنجاندن استاد، آثار سنگینی در سیر معنوی انسان بر جای می‌گذارد

چرا باید این‌طور باشد؟! آیا استاد تو مرحوم نائینی، بر گردن تو حقّ نداشت که با او این‌طور کردی؟! آیا او استاد تو نبوده است؟! آیا توی شیخ‌محمدعلی‌کاظمی را مرحوم نائینی به اینجا نرسانده است؟! با بی‌خوابی‌های خودش، با مطالعات [خودش]؟! انسان باید احترام استاد را نگه دارد! مگرحتماً فرد باید از عرفاء باشد؟! خب این فردی هم که الان چشم و زندگیش را برای فقه اهل بیت گذاشته است، محترم نیست؟! پیش خدا هر کسی مراتب خودش را دارد و هر کسی درجات خودش را دارد.

توی شیخ محمد علی کاظمی را نائینی به اینجا رسانده است. بی‌خوابی‌های نائینی، زحمت‌های نائینی، درس‌های نائینی، تو را به اینجا رسانده است. این نتیجهٔ تشکرِ از زحماتش است؟! که برداری بیایی با نائینی این کار را انجام بدهی؟! یك دل رنجیدن نائینی از تو کافی است که پرونده‌ات بسته شود! یك دلش برنجد کفایت می‌کند! حالا برو هر کاری می‌خواهی بکنی، بکن![2] بیا درس بده! چه چیزی می‌خواهی درس بدهی؟! دیگر بعد از فوت نائینی چه چیزی می‌خواهی بگویی؟! از امام صادق! امام صادق! هان! از قال الباقر و از قال الصادق می‌خواهی بگویی؟! امام صادق این دستور را داده؟! این دستور امام صادق است؟! این دستور امام باقر است؟!

تاوقتی مرحوم آقا [علامه طهرانی] زنده بودند، بنده هرجا می‌دیدم ایشان از اساتیدشان دیدن می‌کنند، دست اساتیدشان را می‌بوسید! با چشم خودم دیدم که دست آشیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی را بوسیدند و ما را امر می‌کردند که بروید و شما هم ببوسید. با چشم خودم دیدم که دست آقای آقا سیّدرضا بهاءالدینی را بوسیدند و به ما می‌گفتند بروید ببوسید. با اینکه اینها اساتید عرفان و سیر و سلوک ایشان نبودند؛ اساتید اصول بودند. ایشان پیش مرحوم آشیخ عبدالجواد اصفهانی ***قوانین*** خواندند، رسائل خواندند، یک مقداری از استصحاب ***رسائل*** را خواندند.[3] پیش مرحوم آقای بهاءالدینی، مباحث قطع و برائت و اشتغال و ***رسائل*** را خوانده بودند.[4] این مرام، مرام چیست؟! مرام اتقان است. حالا آن آقای حدّاد و اینها به‌جای خود. آن مسائل‌شان هم به‌جای خودش. توجه می‌کنید؟ این نشان می‌دهد که نفس نور دارد، نشان می‌دهد که راهش درست است، نشان می‌دهد که کارش درست است.

لذا این خطر، خطر است که انسان وقتی نگاه می‌کند [و] به یک حقیقتی می‌رسد، به یک مسئله‌ای می‌رسد، اغماض نکند؛ هرچه می‌خواهد باشد.

---

[1] . مطلع انوار، ج ۳، ص ۴۲۲ و۴۲۳.

[2] جهت اطّلاع برافکار مرحوم کاظمینی رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۲۸ به بعد.

[3] مهرفروزان، ص ۳۰.

[4] مهرفروزان، ص ۳۰.

اختلاف شخصی، مجوز افشای اسرار و خیانت در امانت نیست

راه همان راهی باشد که امام سجاد [علیه‌السلام] نشان داده‌اند؛ [می‌فرمایید:] **«اگر خنجری را که با آن سر پدر مرا بریدند پیش من امانت بگذارند، من آن را به صاحبش برمی‌گردانم.»**[1] ببینید این کلام چقدر کلام عجیبی است که امام علیه السّلام می‌خواهند در اینجا بفرمایند «معیار، انطباق با حقّ است.» [فرض کنید کسی چیزی را به شما] امانت داده است؛ انسان باید یا امانت را قبول نکند [یا اگر قبول کرد، خیانت نکند]. اگر یك رفیقت می‌آید پیشت یك چیزی را به سِرّ، پیش تو امانت می‌گذارد، نباید این سِرّ را فاش کنی! اگر فردا با هم اختلاف پیدا کردید، نباید بگویی «حالا که اختلاف پیدا کرده‌ایم، بنابراین دیگر التزام و تعهدی ندارم؛ بروم بگویم!» نه! او که این سِرّ را پیش تو گذاشته است، تا وقتی‌که رفیق هستی گذاشته یا نه تا آخر عمر؟! چقدر به تو اَمَد داده؟ چقدر به تو وقت داده است؟ بگوید: «چون با هم اختلاف پیدا کرده‌ایم، بنابراین بروم و بگویم؛ دیگر ما رفاقتی نداریم!» امام سجاد می‌گویند **«سِرّ، امانت است!»** امانت باید طبق موازین خود انجام شود و به آن عمل شود. اگر از اوّل قرار می‌گذاشتیم [که]: «آقا این سرّ را من نگه می‌دارم تا وقتی‌که ما با هم رفیق هستیم» [و] آن شخص می‌گوید: «باشد؛ وقتی با هم اختلاف پیدا کردیم خواستی برو افشا کن»، [خب اشکالی ندارد]. ولی یك‌وقتی می‌گوید: «این سّر پیش تو بماند و الی یوم القیامة افشا نکن!» حالا اگر فردا فرض بکنید که ما با هم اختلاف پیدا کردیم [و رفاقتمان را] بهم زدیم، آیا من حقّ دارم بروم و سرّش را فاش کنم؟! [خیر]؛ اگر فاش کنم، عمل حرام انجام داده‌ام؛ این عمل می‌شود حرام؛ این عمل می‌شود مخالف مکتب اهل‌بیت.

انسان نمی‌تواند بگوید: «حالا که دیگر رفاقتمان [خراب] شده [و بهم خورده]، پس دیگر هرچه باداباد [سرّش را فاش می‌کنم]! حالا دیگر رفاقت و تعهد کنار رفته است.» [خیر]؛ آن به‌جای خودش، این به‌جای خودش! این‌جاست‌که ما باید به موازین پایبند باشیم و عمل کنیم.

پذیرش مسئولیت هدایت دیگران بدون توانایی، ظلم به خود و دیگران است

خلاصه آدم زرنگ آن کسی است که از بار روی دوشش کم می‌کند و بر بار روی دوشش اضافه نمی‌کند. هِی مسئولیّت این را گرفتن، بیا با من! بیا با من! بیا من خودم تضمین می‌کنم! اینها هِی بار روی دوش اضافه کردن است.

مرحوم حدّاد رضوان‌الله‌علیه به آن شخصی که الآن فوت کرده و شاگردانی داشت ـ آقا [علامه طهرانی] در *روح مجرّد*[2] آورده‌اند ـ می‌فرمودند: «چرا هِی داری بار برگردن خودت اضافه می‌کنی؟! برای چه؟! این شاگردانی که تو مسئولیّت [آنها را] پذیرفته‌ای، بار برگردن تو هستند. بار را بینداز روی دوش کسی که بتواند بکشد؛ یعنی من! آیا تو می‌توانی بار را بکشی؟! تو که خودت می‌گویی من

---

[1] بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۱۴: عَلَیکُمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَ الَّذِی بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِیًّا لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِی الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ ائْتَمَنَنِی عَلَی السَّیْفِ الَّذِی قَتَلَهُ بِهِ لَأَدَّیْتُهُ إِلَیْه

[2] . روح مجرّد، ص ۴۸۶.

از عهدهٔ پاسخ سؤال بعضی‌ها بر نمی‌آیم، یعنی چه؟ یعنی بیش از حدّ توان تو هست؛ نمی‌توانی جواب آنها را بدهی! آن در مدرکاتش از تو قوی‌تر است؛ قوی‌تر از تو فکر کرده. وقتی قوی‌تر از تو فکر بکند، برای چه می‌گویی باز هم باید بیایی پیش من؟!»

من پیش یک بنده خدایی رفته بودم، گفتم: «آقا شما مطالب توحیدی و سؤالات توحیدی را می‌توانی جواب بدهی؟!

گفت: «در آن حدّ»

گفتم: «پس اگر نمی‌توانی، چه الزامی دارید که می‌گویید بیایند و از شما اطاعت کنند؟!» حالا اصلاً کاری به باطن نداریم، همین ظاهر را می‌گویم. وقتی نمی‌توانی جواب بدهی خب بیا؛ خب می‌توانی بسم الله! این که دیگر انکار نمی‌شود کرد؛ آدم می‌نشیند و حرف می‌زند و بحث می‌کند؛ این که دیگر مشکلی نیست. وقتی تو نمی‌توانی جواب بدهی، پس چرا الزام می‌کنی: «باید بیایند و از من اطاعت کنند»؟! خب اینجا مزیّت فرع بر اصل شد!

حالا طرف [می‌گوید] نه این شاگردان و این چیزها همه باید بیایند. خب نتیجه‌اش چیست؟! نتیجه‌اش این است که حالا که به آن دنیا رفتی، یک به یک باید جواب اینها را بدهی! [می‌گوید:] «درحالی‌که نمی‌توانستی، چرا بار این را برداشتی؟! چرا بار این را برداشتی؟ چرا بار این را برداشتی؟!»

پس انسان باید زرنگ باشد. بیخود مسئولیّت قبول نکند؛ بیخود تضمین ندهد؛ بی‌جهت به افراد چشم‌انداز نشان ندهد؛ منظر ارائه ندهد. انسان باید به همان مقداری که تکلیف دارد، با اشخاص برخورد کند؛ که اگر مسئله‌ای پیش آمد، مسئولیّتش به عهدهٔ خودش باشد. چرا به عهدهٔ انسان باشد؟! به عهدهٔ خودش باشد. کوتاهی کرد به عهدهٔ خودش است، افراط هم کرد به عهدهٔ خودش است. [بگوید:] «من این هستم؛ بسم‌الله! من در یک‌چین توانی هستم، بسم‌الله! بیش از این‌هم نیستم؛ خودت می‌دانی!»

خواب و مکاشفه دیگران، برای انسان تکلیف شرعی ایجاد نمی‌کند

چندی پیش یکی آمده بود پیش من، گفت: «آقا من در خواب دیدم، آمده‌ام خدمت شما و به بنده این طور گفتند.» گفتم: «خب بنده که هنوز در خواب ندیده‌ام! هر وقت بنده هم یک‌چنین خوابی دیدم، چشم در خدمتتان هستم!» به او گفتم برو بابا من که خواب ندیده‌ام! تو می‌گویی من خواب دیدم. البتّه طرف، [شخصی] بود که بایستی ولش کرد، الاف است و گرنه خودمان هم الاف آنها می‌شویم.

گفتم: «بنده که هنوز خواب ندیده‌ام! اجازه بفرمائید هر وقت‌که بنده مثل شما خواب دیدم، آن موقع بیایید ببینیم چه‌کار کنیم! بیائید تکلیفی برای خودمان تعیین کنیم!»

خب این هم بحث امروز.

اللّهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد